مجله فکاهی

ملانصرالدین



شماره ۵

اسفندماه



اگر توقیف کردت زندگانی؛ بدان، در بوق خود، هی می‌دمانی!

نام نشریه: ماهنامهٔ فکاهی ملانصرالدین
قراره خیر شکمش هم سیاسی باشه و هم مخلفات، به حد قوه!

همهٔ کارهاش را خودم تنهایی کردم. خودم کی‌ام؟
حیدر سهیلی اصفهانی

شمارهٔ پنجم، سال یکم

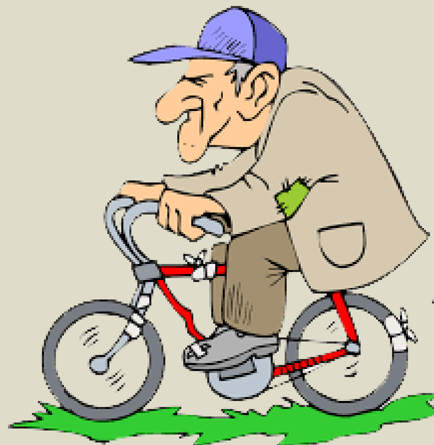
غرهٔ برج حوت (اسفند ماه) سنهٔ ۱۳۹۷ ایت‌ئیل

فهرست مندرجات



✓ دوکلوم حرف جیز

کلا تصادفی!



امروز جناب سردبیر محترم، از بنده خواستن تا براتون سرمقاله بنویسم. من هم کلی نشستم فکر کردم تا چی بنویسم تا این که آهان... متوجه یه چیز عجیب شدم:

فهمیدین ما کلا مردمی تصادفی هستیم؟

یعنی چه!؟

خب ببینین چه جوری به دنیا می‌آییم؟

یه شب ... همین جور تصادفی بدون هیچ برنامه‌ریزی قبلی و در بدترین شرایط ممکن! بابا، بی‌کاره! اعصاب مصاب نداره! تازه‌شم... افسرده!

بعد من و توی بدبخت، واسه خاطر یخته «سروتونین» ناقابلِ ضد افسردگی، اصلا شکل می‌گیریم... کلا تصادفی!

حالا بماند که در این نه ماه و نه روز، ننهٔ ما دست به چه کارهایی می‌زنه که قاعدتا ما باید ۵۳ بار سقط بشیم عین ...(فوت! لااله إلاالله) اما به أی نحو کان به دنیا می‌یایم! باز هم کلا تصادفی!

ننه‌مون که از دست بابا، اعصابش را داده رفته، یعنی دو سه مرحله بعد از فقدان اعصاب مصاب؛ شیرش کجا بود؟ یه چند روزی به زور می چلونه و شیر می‌ده و بعد ما را می‌بنده به شیرهای تحت پژوهش چینی‌ها! یعنی همون شیرهایی که یارو از ترس پیگرد نهادهای بهداشتی اروپایی، برده چین داره تولید می‌کنه... ما هم هی می‌خوریم و هی تپل مپل تر می‌شیم. چی شده نمردیم؟ کلا... باز هم بگم؟ نه؟ نمی‌خواد؟ خیلی خب!

حالا بماند چیپس‌و پفک ارزون قیمت و فست‌فودهای سوختهٔ فاقد بابا و ننهٔ بهداشتی و هزار کوفت و زهرماری که به خوردمون می‌دن و باز هم زنده می‌مونیم اون هم کلا... چی چی؟ هان باریکلا!

حالا خیر شکممون بزرگ شدیم و رفتیم سربازی!

دیدین در اندونزی و جاوه و اون ور نیوزلند که قدیما، روزهای جشن، آدم را زنده زنده می‌گذاشتن داخلِ تنور یا دیگ پر از قیمه و قرمه سبزی و می‌خوردن و می‌گُفتن به‌به؟ حالا که متمدن شدن کار سربازهاشون چیه؟ هر قرن یک بار، تسونامی بشه یا آتشفشانی چیزی از راه برسه و این‌ها برن وسط یک مشت زن جیغ‌جیغوی حادثه دیده، مرده و زنده از زیر آوارها در بیارن و اگه از هر ده تا مرده در میون، یکی زنده در بیاد، خواهر و دختر یارو از سربازهای فداکار آویزون می‌شن. حالا محض تشکر! اگه در کلمبیا و برزیل باشه که دیگه واویلا! یعنی خدمت سربازی می‌شه عین بهشت!

اما من و تو چی؟

می‌گردن می‌بینن کجا جنگه، کجا بکش بکشه، کی رو می‌تونن انگشت کنن که به ما گیر بده؟ بعد من و توی ننه مرده را می‌فرستن اون‌جا! ما هم برای دفاع از مظلومینی که سه دست خودشون رو با برزنت پوشوندن، باید جون ناقابلمون را کف دست بگیریم. دشمن هم خیالش راحت!

به ایرانی که می‌رسه، بمب‌ها و مهماتی که هیتلر خودش را با گلوله کشت، اما حاضر نشد در جنگ استفاده کنه، دربارهٔ ما آزمایش می‌شه و تازه بعد از مرگ، کلا دنیا، ایرانی جماعت رو به سبب مردن در دفاع از مظلومین محکوم می‌کنه! حالا زنده ماندن ما، در چنین شرایطی، چیه؟ خب معلومه که آخر هر چی تصادفه!

از سربازی برگشتیم!

در بی‌کاری مطلق دست و پا می‌زنیم و بعد ناگهان، کاری پیدا می‌شه که احتمالا قبلا به همون هیتلر پیشنهاد شده بود و اون ترجیح داده بمیره... این یکی را قبول دارم که تصادفی نیست. گیر هر خری می‌یاد!

چه جوری زن گیرمون می‌یاد؟ انصافا اون هم تصادفی نیست. یه جور خِرکشونه که تهش می‌شه همون افسردگی و واجب السروتونین شدن و تکرار مکرراتِ این دور باطل!

حالا، درست بشینین، می‌خوام نتیجه بگیرم!

آخه بدبخت! بی‌چاره! تویی که اصلا وجودت روی این زمین

تصادفیه! ادامهٔ حیاتت تصادفیه! کلا نوع بشر در کار تو موندن! دو میلیون تومن برات وام دراومده، کل شورای عالی کائنات با شرکت خدا، پیامبران اولی العظم و درجهٔ دو، ائمهٔ اطهار ، عین دوازده‌تاشون جمع شدن تا به تو عنایت بشه و تو این چندرغاز را بگیری؟

آخه من چی بهت بگم؟

امضا: احمد آقای قاطی پاتی

***

✓ اندر احوالات داخله



دیدار با همافران

گروهی از درجه‌داران و افسرانِ نیروی هوایی ارتش در برابر آیت‌الله العظمی علم‌الهدی، امام جمعهٔ مشهد حاضر شدند و مراسم ۲۲ بهمن را در حضور ایشون برگزار کردن.

یعنی همون مراسمی که هر ساله در برابر رهبر انقلاب برگزار می‌شه... عده‌ای هم کور شدن نتونستن این صحنه را ببینن!

اولا بنده از ایشون کمال تشکر رو دارم. چرا؟ چون اگه یه وقت این همه افسر و درجه‌دار، خدای نکرده در مسیر پر ترافیک «بهمن پارتی» بلایی سرشون می‌اومد، شما جواب گو بودین؟ دوم این که مگه افسرهای مشدی چی‌چی‌شون از افسرای تهروونی کمتره؟ هم بچه مشد، هم شنا بلد! خب اون‌ها هم دلشون می‌خواد که حضور به هم برسونن و عین اون افسرهای اول انقلاب، سلام نظامی بدن! حالا رهبر که نیست، جهنم و ضرر امام جمعه!

به نظر من، این سنت مبارکیه!

دورهٔ احمدی نژاد، عکس امام را از هواپیما پایین آوردن، چقده قشنگ! من که شکمم رو گرفته بودم، افتاده بودم روی زمین، به خودم می‌پیچیدم... از بس که گریه کردم.

حالا هم سنت تازه‌ای این بار به دست مبارک امام جمعهٔ مشد شروع شده که همافران بیان و جلوی امام جمعه سلام نظامی بدن که کسی از بچه‌های نیروی هوایی در شهرهای مختلف حسرت به دل نمونه! به نظر من، همه جا باید این سنت تکرار بشه. واسهٔ اعتماد به نفس امامان جمعه هم خوبه!

فقط مشکل کوچیکی هست و اون هم در شهرهایه که پادگان نیروی هوایی ندارن. خب راسیاتش، این هم درست نیست. چون در اون قبیل شهرها و بخش‌ها و دهستان‌ها، خود امامان محترم جمعه حسرت به دل می‌مونن. به نظر بندهٔ حقیر، از امسال که گذشت. اما از سال‌های دیگه، در شهرهایی که می‌تونن پادگان درست کنن که زود بکنن. اگه نه که جهنم و ضرر، حتی اگه شده یه دکهٔ نیروی هوایی هم درست بکنن، خب؟ دو تا سرباز وظیفه نیروی هوایی هم بشینن توش پفک و چیپس و بستنی بفروشن تا بشه سر ۲۲ بهمن، برن خدمت امام جمعه برسن و سلام نظامی بدن!

در آن قبیل روستاها و دهستان‌ها و بخش‌ها که به علت زیاد بودنشون، واقعا نمی‌شه، بندهٔ حقیر پیشنهاد سازندهٔ دیگه‌ای دارم. همین تهرون، یه تعدادی افسر و همافر نیروی هوایی را بچینن کنار هم خب؟ بعد بگن که سلام نظامی بدن و بعد ازشون عکس قدی بگیرن. بعدش هم از این‌ها تکثیر کنن و بفرستن به همهٔ ده کوره‌ها، در سراسر کشور! هر ساله، دم ۲۲ بهمن که می‌شه، همین متولی مسجد هست که آب و جارو می‌کنه، این عکس‌ها را از انباری بیرون بیاره، بچینه کنار هم و امام جمعه بیاد ازشون سان ببینه.

گناه دارن! این‌ها هم آرزو به دل نمونن. ثواب داره!

ساخت واحدهای مسکونی

وزیر اقتصاد و دارایی اعلام کرد: دولت قصد دارد ۴۰۰ هزار واحد مسکونی برای مردم بسازد.

یعنی خراب این خبرم! از وقتی شنیدم، دارم گریه می‌کنم. چقدر این دولتمردانِ ما دلشون پاکه! چه آرزوهای خوبی برامون دارن... دلشون می‌خواد برای همممممون خونه بسازن... برامون زن بگیرن (مواظب باشین زنم نفهمه!)

اصلا مهم نیست که نمی‌کنن! همین که آرزوش را دارن، می‌دونین، یعنی چی؟ یعنی دوست دارن، اما نمی‌تونن. خب نمی‌شه! چی‌کار کنن؟ راستش از وقتی شنیدم دارم ترانهٔ ممد

اصفهانی رو گوش می‌کنم:

نمی‌خواستم خورشیدو ازت بگیرم، نمی‌خواستم آسمونت ابری باشه..!

عرررررر! (ببخشین که علامت گریه با صدای خر یکی دراومد، اما چه کنم نمی‌تونم جلوی گریمو بگیرم!)

پیام ترامپ به مناسبت سالگرد انقلاب

ترامپ هم که قبلا فقط دم عید نوروز بیانیه و پیام می‌داد، حالا در سالگرد ۲۲ بهمن هم پیام می‌ده!

خب دیگه، کاریش نمی‌شه کرد، فقط در ایرانه که مرسومه بابت همه چی پیام بدن و ترامپ هم خب دلش می‌خواد. امسال هم پیام داده: چهل سال فساد، چهل سال سرکوب، چهل سال ترور... چقدر؟ چهل سال! ای خاک توسرتون! چهل سال! چهل سال آزگار! اما من فقط ظرف دو سال همهٔ این کارها را کردم... دو سال دیگه هم کارهایی می‌کنم که عمرا شما بتونین ظرف هشتاد سال انجام بدین!



ورشو نمی‌ریم!

راستش شنیدم وزیر امور خارجهٔ لبنان گفته: حاضر نیست در نشست ورشو شرکت کنه! البته دربارهٔ علتش چیزی نگفته... از ترس حزب‌الله؟ از ترسِ ایران؟ از ترس سوریه؟ یا به این دلیل که اصلا دعوت نشده؟ هر چهار گزینه؟

وای چقده خونه!

به مناسبت سالگردِ انقلاب هم شنیدم که آقای محمد اسلامی، وزیر راه و شهرسازی گفته که واحدهای مسکونی در مقایسه با پیش از انقلاب، ۳۳۰ درصد رشد نشان می‌دهد. من اصلا مشکلی با این ندارم که ایشون ساخت و ساز خانه را با پول شخصی مردم، به دستآوردهای وزارتخانهٔ خودش ربط بدهد. مشکلی نیست. اما قطعا این همه ساخت و ساز، ارتباط مستقیمی دارد با رشد جمعیت! رشد جمعیت هم ریشه در زاد و ولد دارد و زاد و ولد هم ریشه در ..!

ببین! تو چشام نیگا کن و بگو این همه جمعیت را خودت تنهایی، هم درست کردی و هم زاییدی! پول بدبختی بابام و النگوهای ننه‌ام برای خرید خونه هم بخوره تو فرق سر من یکی!

ورشوسابی در ورشو

نشست ورشو هم بلاخره به میمنت و خوشی برگزار شد.

اما دل من خیلی سوخت. چون دو روز تمام در بهترین کاخِ لهستانی‌ها، همایشی به این بزرگی برگزار شد، آخرش هیچ‌کس نفهمید اصلا واسه چی دعوت شده...

حالا چرا دل من یکی سوخت؟ خب، آخه فکر کردم عوض این همه دنگ و فنگ، یه مشت جوون دم بخت را می‌آوردند اون جا، براشون مراسم عروسی می‌گرفتند و همهٔ این شرکت‌کننده‌ها اون وسط می‌رقصیدند. کلی هم کیف و حال داشت.

چون همه چیز این همایش، شبیه عروسی بود. خصوصا دار و دستهٔ مریم رجوی که همه با لباس عروسی متحد الشکل اومده بودند و آقای دوماد هم در مراسمشون سخنرانی کرد. دوماد کیه؟ همین جولیانیِ ننه مرده! پیرمرد بی‌چاره، تا حالا صد دفعه لب و لوچه‌اش را جمع کرده تا به مریمی بگه: چقده دوسش داره!

ای بمیری پومپئو! آخه گوساله، دست مریمی را می‌گرفتی و با جولیانی می‌نشوندی سر سفرهٔ عقد و بعد همتون قر می‌دادین و کلی خوشگذرونی! دو تا جوون دم بختِ قرن گذشته را هم به هم می‌رسوندین.

حالا نشد به جهنم! یه پتانسیل دیگهٔ این نشست را هم بی‌خیال شدین! همتون برای مبارزه با تروریسم اون جا جمع شدین، در حالی که بیشترتون یا تروریست هستین یا حامی تروریسم! خب ابله! می‌بینی چه پتانسیل طنز خوبی داشتین... کلی کرکر خنده! ما هم سوژه‌هامون زیاد می‌شد. منو هم دعوت می‌کردین به عنوان سردبیر مجلهٔ فکاهیِ ملانصرالدین، محض تهیهٔ گزارش و مطلب!

خیرتون که تا حالا به کسی نرسیده، اقلا بذارین یه بار هم به من برسه!

✓ پخته کارتون!




عوض این چرت و پرتا،
براشون بنویس تورغوزآباد
آی کیف می کنن!
در حاشیهٔ توییت‌پراکنی‌های وزیر امور خارجهٔ آمریکا
اثر حیدر سهیلی اصفهانی، مجلهٔ فکاهیِ ملانصرالدین




DONALD TRUMP
45th PRESIDENT · JANUARY 20th 2017
معاهده موشکی
برجام
حیدر سهیلی اصفهانی
مجلهٔ فکاهیِ ملانصرالدین


مؤامرة ضد فنزويلا، حيدر سهيلي الإصفهاني
Sohaili Esfahani


Sohaili Esfahani
شلیک، اثر حیدر سهیلی اصفهانی
مجلهٔ فکاهیِ ملانصرالدین



گفتگوی ماه

گفتگوی صفا گزارش‌زاده، با نیکولاس مادورو و خوان گوایدو

ماه گذشته تصمیم گرفتم به مصاحبه‌های خودم، تنوع بیشتری بدهم و این بار با شخصیت‌هایی درست آن طرف دنیا مصاحبه کنم. با رئیس‌جمهوری ونزوئلا و رهبر مخالفانش... با بدبختی شماره‌های هر دو را به دست آوردم و با کمال تعجب دیدم هر دو آمادهٔ مصاحبه هستند. هر دو گیر سه پیچ دادن به مصاحبه!



صفا: خیلی خب! صبر کنین اولش باید برای خوانندگان مقدمه‌چینی کنم.

مادورو: ملت ونزوئلا تسلیم نخواهد شد.

گوایدو: ملت ونزوئلا، در پی آزادی و دموکراسی است.

صفا: تو که می‌گی ملت آزادی و دموکراسی می‌خوان، این‌ها اصلا یعنی چه؟

گوایدو: من این‌ها را تضمین می‌کنم. خودم آزادی و دموکراسی را برای ونزوئلا به ارمغان خواهم آورد و همراه با گل‌های بهاری در سراسر ونزوئلا پخش خواهم کرد.

صفا: خیلی خب! حالا آزادی یعنی چی؟

گوایدو: یعنی این که بتوانند مرا که پیام‌آور آزادی هستم، انتخاب کنند.

مادورو: غلط کردی! من بودم که از طرف ملت انتخاب شدم.

صفا: دعوا نکنین، دهه! مادورو مگه تو نمی‌گی که از طرف ملت انتخاب شدی، پس چرا این همه آدم مخالف تو هستند؟

گوایدو: آهان! همین رو بگو!

مادورو: من نمی‌دونم! انتخابات برگزار کردیم و من انتخاب شدم. خب اون طرفی هم طرفدار داشت.

صفا: این‌ها که می‌گن تو تقلب کردی!

مادورو: گور باباشون، دارن دروغ می‌گن!

صفا: گوایدو، این چی می‌گه! این که می‌گه شما دارین دروغ می‌گین! شما مگه تو انتخابات شرکت نکردین؟

گوایدو: نع! ما تحریمش کردیم...

صفا: خب چرا تحریم کردین؟ این هم رفقاش را آورد و بهش رای دادن...

گوایدو: خب! این یعنی تقلب دیگه!

مادورو: گور پدرت، می‌خواستی شرکت کنی! نکردی رفت تو پاچت..!

گوایدو: خب اگه مردی حالا بیا انتخابات برگزار کن!

مادور: عه! چه زرنگ..! تو و اون رفیق فابریک آمریکایت، اول کلی تحریم رو سر من بدبخت هوار کردین، مملکت شد گه‌دونی! حالا هم می‌خوای وسط ملت گشنه، انتخابات برگزار کنی... لابد قبلش هم کمک‌های آمریکایی و غربی را هم بین مردم پخش کنی... آخه، تقلب از این تابلوتر؟

صفا: خب گوایدو، راست می‌گه این بدبخت! مگه در قوانین انتخاباتی ونزوئلا ننوشته که نمی‌شه برای کسب رای، ملت را تطمیع یا تهدید کرد؟ تو که هر دوتاش را انجام دادی! هم با تحریم، مردم را زابه‌راه کردی و هم با تطمیع می‌خوای به مردم بگی: اگه به من رای ندین، باید از گشنگی بمیرین!

گوایدو: من اضافه بر غذا و پول و مهار تورم، دارم آزادی و دموکراسی هم می‌یارم، این چی می‌آره، با یه مشت شعار توخالی! بگو ببینم تو چطوری می‌خوای شکم مردم رو سیر کنی؟ لامصب!

مادورو: ببین اگه راست می‌گی! اومدیم و انتخابات زودرس برگزار شد و من رای آوردم، اون وخ، تو چی‌کار می‌کنی؟

گوایدو: خب معلومه! در آن صورت تو تقلب کردی، عین انتخابات قبلی!

صفا: ای بابا! این چه بازیه؟ این کجاش دموکراسیه؟

گوایدو: ببین ما چند مدل دموکراسی داریم و چند مدل استبداد! این هم یه مدلشه... مثلا: حالا سی ان ان و فاکس نیوز، به کی می‌گن طرفدار دموکراسی، به من؟ به کی می‌گن دیکتاتور، به این یارویی که حتی از اسمش حالم به هم می‌خوره!

صفا: ببین مادورو! این جوری که نمی‌شه... ملت ونزوئلا، برای تو یکی، دارن این همه زجر می‌کشن. خب سنبهٔ این‌ها پر زوره... برو کنار، تا این بیاد، شاید بهتر شد!

مادورو: چی‌چی رو برم کنار! من از حق ملت ونزوئلا نمی‌گذرم!

صفا: یعنی ملت ونزوئلا، تو را بر شکم خودشون هم ترجیح دادن؟ مگه تحفهٔ کجایی تو؟

مادورو: تحفهٔ کاراکاس!

صفا: چی هست؟

مادورو: شفت‌آلو..!

گوایدو: دیدی؟ دیدی؟ خودش رو شفت‌آلوی کاراکاسی می‌دونه! ببین چقدر پر روه! همه می‌دونن، شفت‌آلوی کاراکاس کیه؟

صفا: خب کیه؟

گوایدو: خود من! خوان خراردو گوایدو مارکز!

صفا: بدبخت ملت ونزوئلا که گیر شما دو تا افتادن..! این‌ها هنوز دارن برای هم لوغوز می‌خونن. بنده هم قطع کنم تا پول تلفنم بالا نزده... فعلا خدانگهدار!



اشعار طنز

طنز الممالک نیمه دل



رضا رفیع / روزگاری

روزگاری...(بگو هفشده سال

پیش از اینها، که رفته ام از یاد)

یک هنرمندِ فاقد مسکن

رفت روزی وزارت ارشاد

چون دم در رسید، با خود گفت:

«می روم تو، هر آنچه بادا باد»

نوک بینی خود گرفت و رفت

راست پیش وزیر و پس اِستاد

گفت: «در روز اول خلقت

که خدا این جهان نمود آباد

چون به مستضعفین زمین بخشید

اسم این جانب از قلم افتاد

حال، البته با کمی تأخیر

من به خدمت رسیده ام، دلشاد

تا مگر قطعه ای زمین بخشید

بروم منزلی کنم ایجاد»

گفت با وی وزیر، با لبخند:

«بنده از دیدن شمایم شاد

چون هنرمند قدر می بیند

باید الحق به صدر بنشیناد

می نویسم زمین به اسم الان

می دهم خدمت شما استاد!

آن گه از «قطعه ی هنرمندان»

قطعه ای هم به شخص ایشان داد

رضا رفیع (زادهٔ ۶ مرداد ۱۳۴۷ در تربت حیدریه) نویسنده، طنزپرداز، روزنامه‌نگار و مجری ایرانی است. تحصیلات او کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی است. اگر چه رفیع سال‌ها در مطبوعات فعالیت مستمر داشته اما حضور او به عنوان سردبیر و مجری در برنامهٔ قندپهلو باعث محبوبیت و شهرت بیش از پیش او شد. وی برادر جلال رفیع (جلال رفیعی زاده) محمد جواد رفیعی زاده‌است.

شماری از کتاب‌ها

حرف اضافه/ مجموعه نثرهای طنز از سال ۸۱ تا ۸۳/ نشر اطلاعات / چاپ اول ۱۳۸۴، چاپ دوم ۱۳۹۰

بزن در رو/ گزیده‌ای از نثرهای طنز چاپ شده در روزنامه جام جم/ در دست چاپ

طنز و تغزل/ مجموعه غزلیات طنزآمیز در نیمه دوم دهه هفتاد/ در دست چاپ

آب در هاون/ مجموعه طنزهای منثور ازسال ۸۴ تا ۸۵/ در دست چاپ

باد در غربال/ مجموعه طنزهای منثور ازسال ۸۶ تا ۸۷/ در دست چاپ

مقام خر- اثر ایرج میرزا

زد چرخ سفله، سکه ی دولت به نام خر	دردا و حسرتا که جهان شد به کام خر
خر سرور ار نباشد، پس هر خر از چه روی؟	گردد همی ز روی ارادت غلام خر
افکنده است سایه، هما بر سر خران	افتاده است طایر دولت به دام خر
خر بنده ی خران شده، آزادگان دهر	پهلو زن است چرخ، به این احتشام خر
خرها تمام محترمند! اندرین دیار	باید نمود از دل و جان احترام خر
خرها وکیل ملت و ارکان دولتند	بنگر که بر چه پایه رسیده مقام خر؟
شد دایمی ریاست خرها به ملک ها	ثبت است در جریده ی عالم دوام خر
هنگامه ای به پاست به هر کنج مملکت	از فتنه ی خواص پلید و عوام خر
آگاه از سیاست کابینه، کس نشد	نبود عجب که «نیست» معین مرام خر
روزی که جلسه ی وزرا، منعقد شود	دربار چون طویله شود ز ازدحام خر
درغیبت وزیر، معاون شود کفیل	گوساله ای ست نایب و قایم مقام خر
یا رب «وحید ملک» چرا می خورد پلو؟	گر کاه و یونجه است، به دنیا طعام خر
گفتم به یک وزیر، که من بنده توام	یعنی منم ز روی ارادت غلام خر
این شعر را به نام «سپهدار» گفته ام	تا در جهان بماند، پاینده نام خر
خر های تیزهوش، وزیران دولتند	یاحبذا ز رتبه وشان ومقام خر
از آن الاغ تر وکلایند از این گروه	تثبیت شد به خلق جهان احتشام خر
شخص رییس دولت ما، مظهر خر است	نبود به جز خر، آری قایم مقام خر
چون نسبت وزیر به خر، ظلم بر خر است	انصاف نیست، کاستن از احترام خر
«گفتا سروش غیب، بگوش «امین ملک	زین بیشتر، زمانه نگردد به کام خر
سردار معتمد» خر کی هست جرتغوز»	کز وی همی به ننگ شد، آلوده نام خر
امروز روز خرخری و خرسواری است	فردا زمان خرکشی و انتقام خر

ایرج میرزا (پاییز ۱۲۵۲ یا ۱۲۵۳ خورشیدی در تبریز - ۲۲ اسفند ۱۳۰۴ خورشیدی در تهران) ملقب به «جلال‌الممالک» و «فخرالشعرا»، از جمله شاعران برجستهٔ ایرانی در عصر مشروطیت (اواخر دوره قاجار و اوایل دوره پهلوی) و از پیشگامان تجدد در ادبیات فارسی بود. ایرج میرزا در قالب‌های گوناگون شعر سروده و ارزشمندترین اشعارش مضامین انتقادی، اجتماعی، احساسی و تربیتی دارند. شعر ایرج ساده و روان و گاهی دربرگیرندهٔ واژه‌ها و گفتارهای عامیانه است و اشعار او از جمله اشعار اثرگذار بر شعر دوره مشروطیت بود.



او فرزند صدرالشعرا غلامحسین‌میرزا، نوهٔ ایرج پسر فتحعلی‌شاه و نتیجهٔ فتحعلی شاه قاجار بود. تحصیلاتش در مدرسه دارالفنون تبریز صورت گرفت و در همان مدرسه مقدمات عربی و فرانسه را آموخت. وقتی امیرنظام گروسی مدرسه مظفری را در تبریز تأسیس کرد، ایرج میرزا سمت معاونت آن مدرسه را یافت و در این سمت مدیریت ماهنامه ورقه (نخستین نشریه دانشجویی تبریز) را برعهده گرفت. در نوزده سالگی لقب «ایرج بن صدرالشعرا» یافت. لیکن بزودی از شاعری دربار کناره گرفت و به مشاغل دولتی مختلفی از جمله کار در وزارت فرهنگ (معارف آنزمان) پرداخت. سپس به استخدام اداره گمرک درآمد و پس از مشروطیت هم در مشاغل مختلف دولتی از جمله وزارت کشور در سمت فرماندار آباده و معاونت استانداری اصفهان خدمت کرد. ایرج میرزا در پی یک سکته قلبی در منزلی در تهران درگذشت. ایرج میرزا به زبان‌های فارسی، ترکی آذربایجانی، عربی و فرانسه تسلط داشت و روسی نیز می‌دانست و خط نستعلیق را خوب می‌نوشت. آرامگاه ظهیرالدوله خانه ابدی ایرج میرزا شد.



خوشگل الحکایات

الحکایات الجاپونیه

در خبر است که صدر مجلس مقننهٔ مکرمهٔ محترمه، عالی‌جاه علی لاریجانی اصل طهرانی، راهی سفری بس خطیر شده‌اند به مقصد بلاد چشم تنگان جاپونی!

اهل تقیه، فرموده‌اند که ایشان را هوای سیاحت و تفرج در سر بود تا گشتی در آن بلاد بفرمایند که در آن احوال، زبان حال ما چنین باشد:

چرا ای دل مرا بستی به صد دستبند و در گونی
علی اندر سفر باشد و من در بند و قاپونی
به شعر مرد لاریجان، می‌بزمند و می‌رقصند
سیه مویان طوکیویی و چشم تنگان جاپونی

لکن اهل بخیه، لااله الا الله گویان و بسمل جنبان، این نظرِ بس سست و بی‌مایه را تقبیح کرده‌اند و صلا سر داده‌اند که ای خلایق، در این وضع دون و فقدان پول، چه روا باشد که صدر مجلس را به سیاحت چین و ماچین فرستند که از دیرباز گفته‌اند: «المفلس في أمان الله!»

سوزن بخیه به دستان بر این باورند که علی را ماموریتی تازه در سر است تا با قبول این سفر شاق و طی طریقی طاقت‌فرسا، به بلاد جاپونیان رود و از ایشان بطلبد که نفط ما را ابتیاع بفرمایند و از کید ینکیان حذر کنند که در مصحف کریم است «إن کید الشیطان کان ضعیفا» که نیرنگ شیطانی را توانی چندان نباشد و چون کیدش فرو فکنده شود، بر آن چشمان تنگ جاپونی جز شرم و خجل حاصل روا نباشد.

امان از کید شیطانی و سودای گران‌جانی
بیا و نفت ما را بر، اگر رسم وفا دانی

اهل بخیه را در این باب سخن فراوان است و چند دستگی و افتراق بی‌پایان! شقی را سخن بر آن است که این ترفند ینکیانی، با آن نفخهٔ سبحانی و چهرهٔ نورانی علی لاریجانی، همچون برف عجوز در برابر آفتاب تموز ذوب خواهد شد و او همچون امیر فاتحی بر چلهٔ زین ظفر از راه خواهد رسید و مژده سر خواهد داد که آن دسیسهٔ و مکیدهٔ ترامپیه، با شهاب ثاقب انوار قدسیه و نفحات روحیه، از هم گسست و ما را چه غم که چاپونستان، همچون گذشته شلنگ کرم خود را در چاه نفت ما فرو خواهد کرد و در ازای هر دله‌اش، درم زر خواهد پرداخت.

لیک عده‌ای معاند و از خدا بی‌خبر هستند که درخشش انوار ظفر در چشم نابینای ایشان اثر ندارد و آنان را به راه راست هدایت نمی‌کند. چنان که می‌گویند این سفر را هیچ فایدتی در بر نخواهد بود و صدر اعظم مجلس مقننه، مخزولا و نادما و مفلوکا از سفر باز خواهد گشت و با زبان حال خواهد گفت:

آن سفر رفتیم و انبانی ز یخ
لب به لب پر کرده، افتاده به فخ
چشم تنگان جاپون هرهرکنان
شصت حواله می‌کنن یعنی بیلَخ

نظر بی‌نقطه

محاسبهٔ نرخ ارزان شدن گوشت با استفاده از فیزیک کوانتم

دوستان گفته اند گوشت قرمزپنج هزار تومان کاهش یافته‌است. فی‌نفسه، نباید خبر بدی باشد. معمولا حتی کلمهٔ ارزانی زیبا و خوشگل است، حتی اگر هیچ وقت دیده نشود و یا جوری دم دست قرار نگیرد تا مثلا من کارمند "یه لا قبا" بتوانم لمسش کنم و ...

اما فقط مشکل که همین نیست. ما همان طور که بی‌خیال لذت بصری و سمعی شده‌ایم، می‌توانیم قوهٔ لامسه را هم بفرستیم " برود رد کارش!" حالا دیگر در این کار، "کشته مرده شده‌ایم."

من از روزی که این خبر را از به نقل از خبرگزاری‌ها و نگذاری‌ها، در ابزارآلات ارتباط جمعی خوانده‌ام، هر چه لعنت و نفرین بلد بودم حوالهٔ تن در گور ماندهٔ معلمان و دبیران "شریف و زحمت کش" ریاضیات و فیزیک دوران دبیرستان خودم کردم. در یکی از رکیک‌ترین دشنام‌هایی که بلد بودم، خطاب به آن خدابیامرزان گفتم: " والله واقعا شما خیلی بدید، برای چی به ما فیزیک کوانتم و هسته‌ای و ریاضیات ابجد و غیر ابجد و تاثیر عدد پی در محاسبهٔ رقص‌های نموداری بین احوط و احتیاط مع الوجوب و چیزهای فایده‌مند دیگه یادمان نداده‌اید؟"

حالا اگه من این "چیزها" را بلد بودم، اقلا می‌فهمیدم که این پنج هزار تومانی که از دنبهٔ گوسفند ارجمند نازل گشته، مال دقیقا چی‌چیه؟ آیا باید نگاه نموداری داشت. یعنی مال همین شلیک ناگهانی قیمتی است که اخیرا همراه با نوه نتیجه‌های آپولو ۱۴ رحمة الله علیه، به نزدیکی‌های کرهٔ مریخ فرارفتند و حالا ما را مورد مرحمت قرار داده و کمکی نزول اجلال فرموده‌اند تا ما آن تن رعنای خون فشانشان را ببینیم و یا نه!

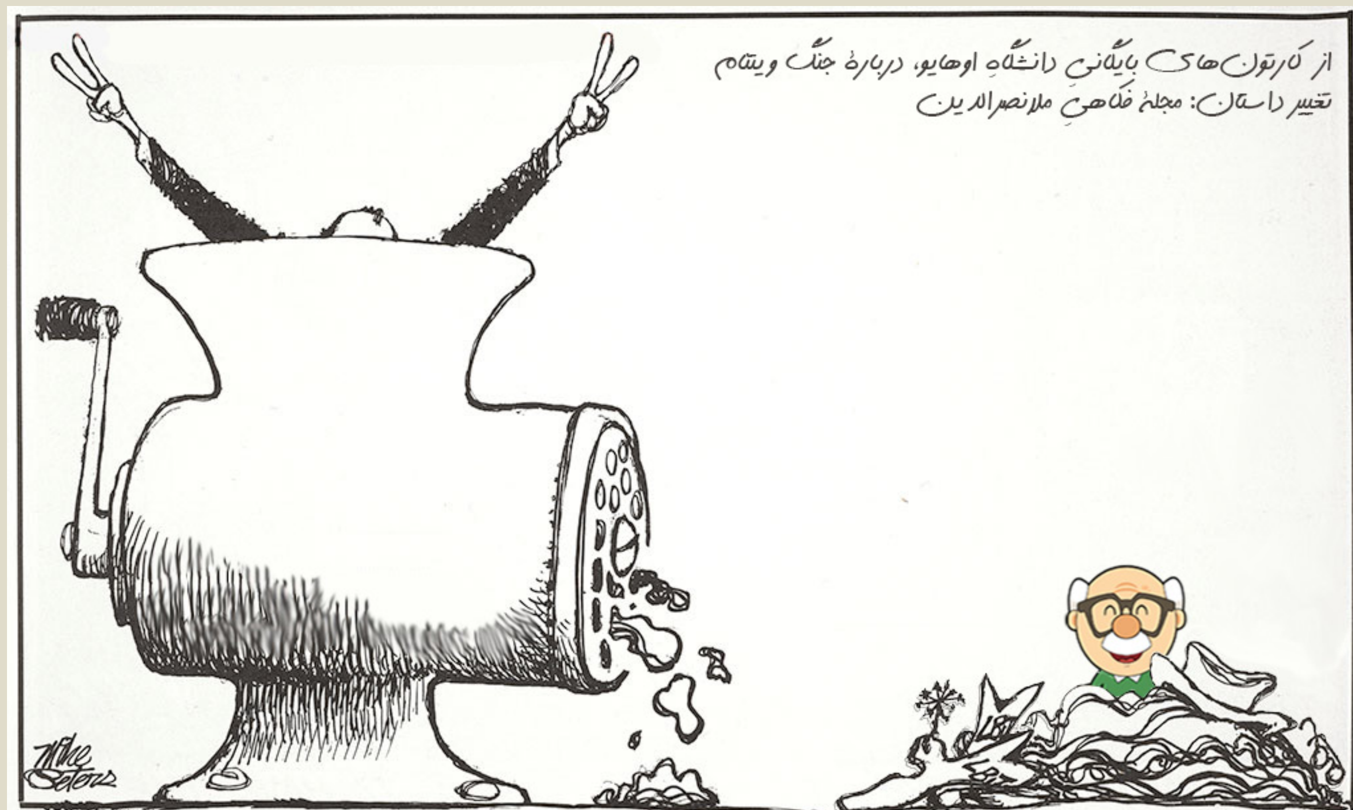
این یکی شرح دیگری دارد و باید رفت سراغ فرمول‌های فیزیک و با کسب اجازه از تن لرزان جناب نیوتون در گور، محاسبه‌ای از نتیجهٔ نهایی به دست آمده از کسر بازگشت خرامان قیمت گوشت، از شتاب خرکی قبلی قیمت آن، ضرب در عوامل شتابزای غیر قابل محاسبه و ...

آقا شما چیزی فهمیدید؟

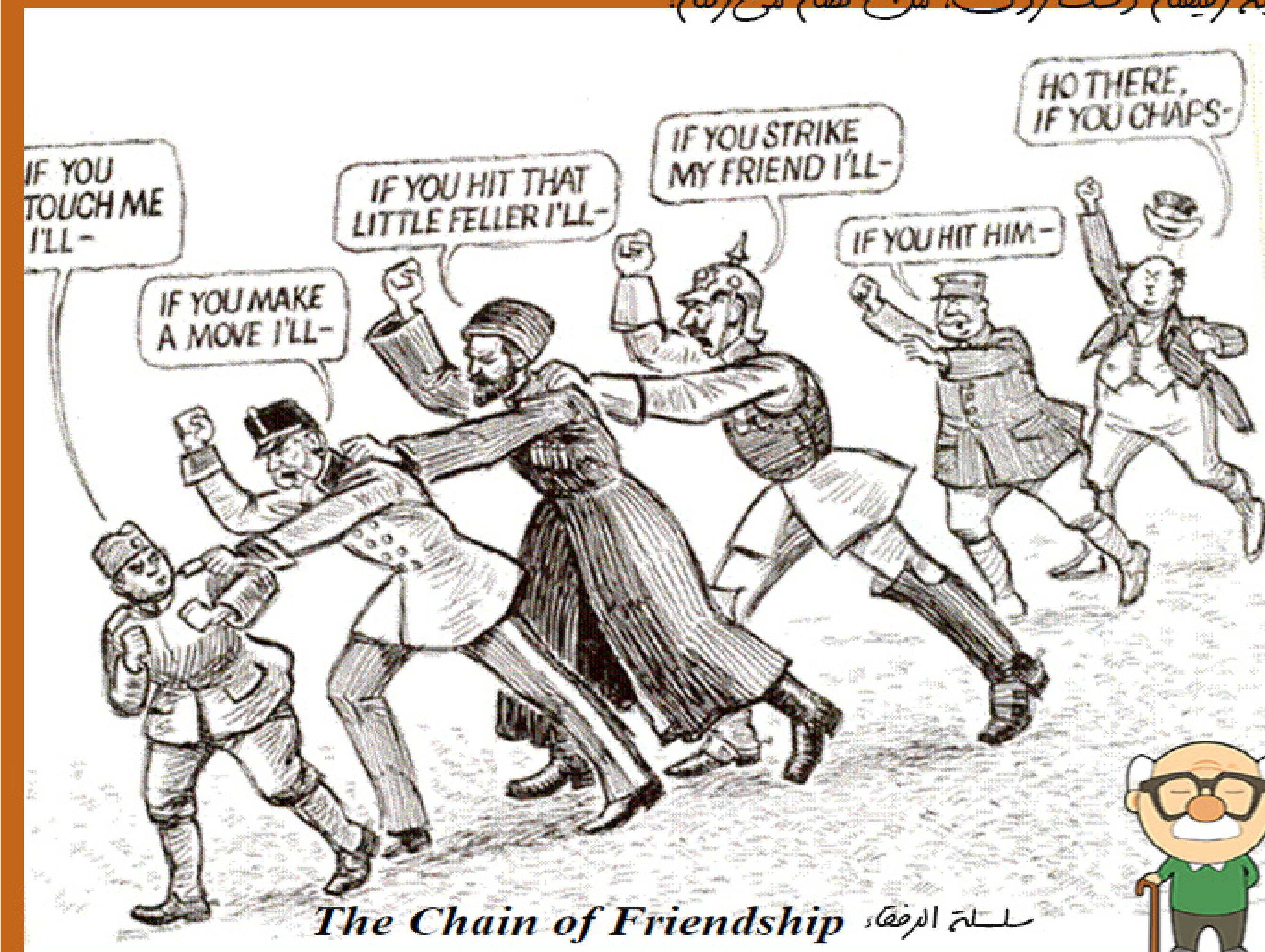
راستش واسه همینه که بنده کلی حرف‌های بد بد به آن موجودات نازنین حواله دادم، چون وسط کار کاملا گیرپاژ کردم.

اصلا آقا جان، گوشت ارزان شد و شما امروز در مقایسه با یک هفتهٔ پیش، گوشت یک هفته مانده در یخچال به اضافهٔ دنبه و استخوان و پی را پنج هزار تومان ارزان‌تر خواهید خرید. لطفا اگر جایی دیدید که چنین اتفاقی افتاده، لطفا من بیچاره را هم خبر کنید تا هی زنبیل به دست در میان فرمول‌های ریاضی و فیزیک و نمودارهای کوانتومی ول نگردم. خیر ببینید!

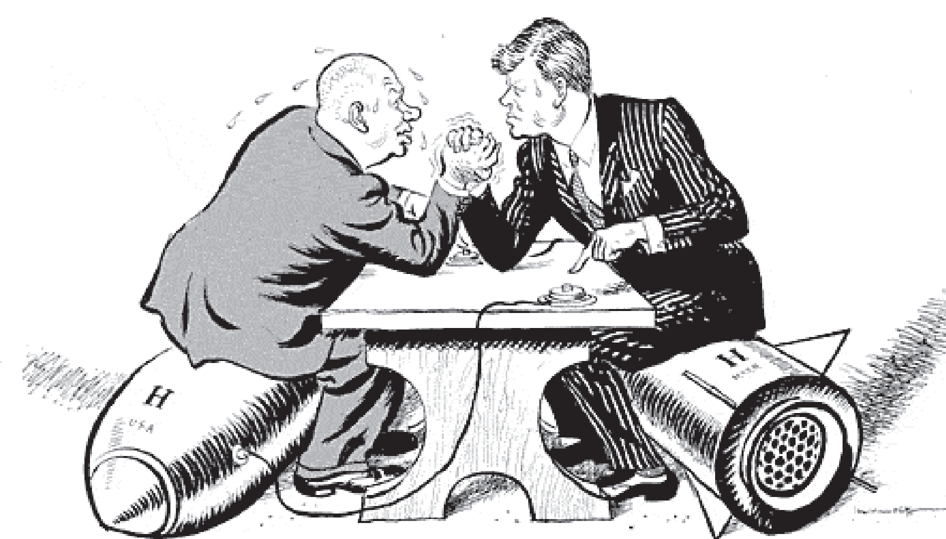
کارمند یه لاقبا



کارتونی به جا مانده از جنگ جهانی اول، دربارهٔ علت جنگ - هر کدام می‌گویند: اگر به رفیقم دست زدی، من هم می‌زنم!



کارتونی به جا مانده از دوران جنگ سرد؛ مچ‌اندازی کندی و خروشچف، در بحران موشکی کوبا

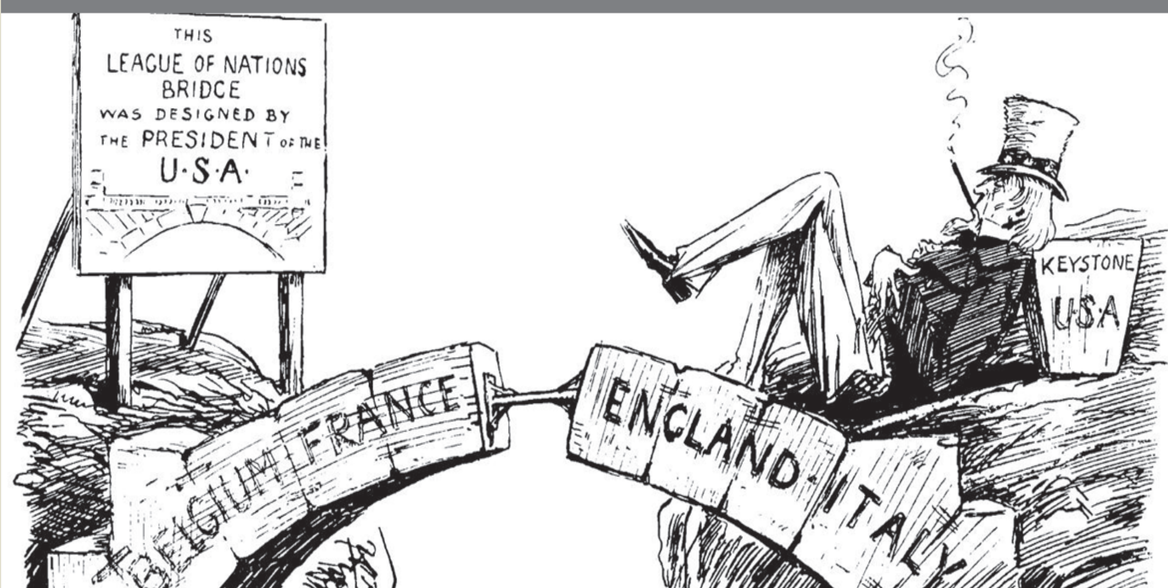


نباید اجازه داد آلمان محاصره شود!
کارتونی به جا مانده از جنگ جهانی دوم

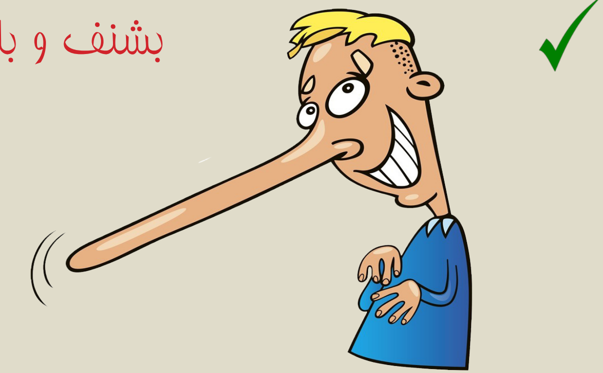

"GERMANY SHALL NEVER BE ENCIRCLED."

سنگ اتحاد و یکپارچگی دولت‌های اروپایی، در اختیار آمریکاست. حقیقت تلخی که اروپایی‌ها امروزه معنی آن را خوب می‌فهمند.

کارتونی به جا مانده از جنگ جهانی دوم



بشنف و باور نکن!



عربستان سعودی متوجه شده که مغرب صحرای باختری را به اشغال درآورده است.

ریاض در رویدادی که باعث شده است همۀ خاندانِ حاکمِ به شدت متاثر شوند، درست پس از خروجِ مغرب از ائتلاف عربی، ضد یمن، دریافته که دولت مغربَ اقدام به اشغال صحرای باختری کرده و مردم آن سامان را در معرض شکنجه‌ها و رنج‌های خود قرار داده است.

این خبر را خبرگزاری فکاهیِ الحدود منتشر کرده است و به نقل از سخنگوی دولت عربستان سعودی نوشته است:

"به رغم همۀ رنج‌ها و فشارهای دولت مغرب، ملت صحرای باختری به مبارزه و نبرد برای نیل به آزادی و استقلال ادامه می‌دهد. این در حالی است که جامعۀ جهانی و سازمان ملل و سازمان‌های حقوق بشر، در این اشغالگری دست داند و دولت مغرب را کمک می‌رسانند.

خبرنگار مجلۀ فکاهیِ ملانصرالدین هم در ادامۀ تحقیقات خود در این باره، بر بی‌اطلاعی رهبران عربستان سعودی از این اشغالگری صحه گذاشته است. چون آن‌ها سرگرم نجات مردم یمن از اشغالگری و جرم و جنایت بودند و اصلا وقت نداشتند که به آن سوی قارۀ سیاه هم نظری بیفکنند.

سخنگوی دولت عربستان همچنین افزوده است:

"ما چه می‌دونستیم این‌ها با ملت صحرای باختری چه کار می‌کنند؟ وگرنه اصلا به ائتلاف عربی ضد یمن راهشون نمی‌دادیم. تمام مدت ما از این وضع بی‌خبر بودیم. خدا خیرشون نده که نگذاشتن ما قضیه را بفهمیم. حالا هم از مردم صحرای باختری عذرخواهی می‌کنیم که چند دهه از وضع آن‌ها بی‌خبر بودیم."

او در پایان تاکید کرد که "حالا هم که دیر نشده، حاضریم کلی پول به رهبران جبهۀ پولیساریو بدهیم که هر جور خواستند خرجش کنن. به علاوه، مجاهدان خودمان را هم که به سوریه فرستاده بودیم و حالا برگشتند، می‌فرستیم صحرای باختری تا با کلی سلاح، به حمایت از مردم صحرای باختری برخیزند و برادرانمان در جنبش‌های شباب سومالی و بوکوحرام نیجریه هم آماده اند با کلاه‌خودهای سفید، به امدادرسانی مردم جنگ‌زده بپردازند."

مجلۀ فکاهیِ ملانصرالدین، خبرهای تائیدنشده‌ای دریافت کرده که حاکی است: رهبران پولیساریو، پا برهنه تا رباط پایتخت مغرب دویده‌اند و حالا هنوز نفسشان جا نیامده تا بگویند چه کار دارند. اما ناظران معتقدند که احتمالا میخواهند اصلا بی‌خیال استقلال و آزادی به طور کلی بشوند و برای دست‌بوس به خدمت پادشاه مغرب برسند.

ترامپ اعلام کرد: ما از حق غصب شاهٔ ملت ونزوئلا دفاع می‌کنیم و اگر برای زندگی بهتر به مرزهای ما نزدیک شد، پایش را قلم خواهیم کرد.

او افزود که دولت آمریکا همواره در کنار ملت‌های مظلوم بوده است. خصوصا آن دسته ملت‌ها که در مشتی سوراخ توالت زندگی می‌کنند و به هیچ دردی نمی‌خورند.

به گزارش خبرگزاری فکاهیِ الحدود و خبرنگار مجلۀ فکاهیِ ملانصرالدین، او همچنین تاکید کرد: «این ملت‌های به دردنخور، پس از آن که ما آن‌ها را از چنگ دولت‌های سرکوبگری نجات دادیم که چهل سال تمام آن‌ها را سرکوب کرده‌اند، می‌توانند پس از بیست یا سی سال بعد که ما حال کردیم که از کشورهایشان بیرون برویم، بر ویرانه‌ای که از کشورشان بر جای نهاده‌ایم، نظام دموکراتیک خوبی درست کنند.»

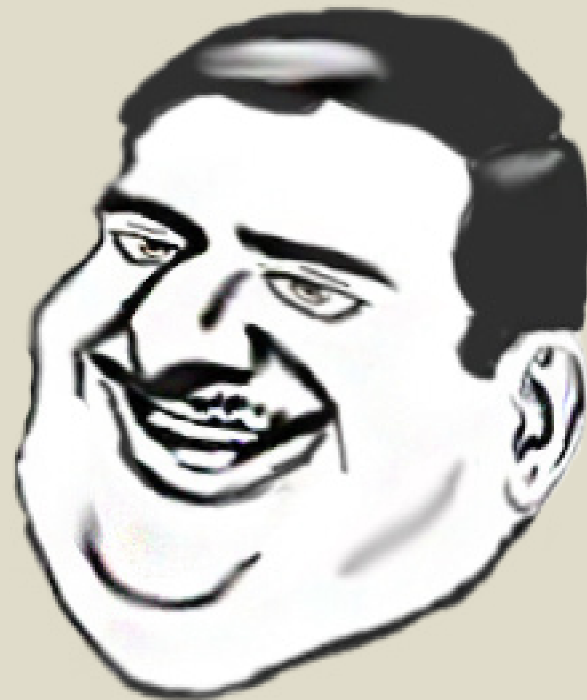
دونالد بر آمادگی کاملِ خود، به منظور تعیین سرنوشت ملت ونزوئلا تاکید کرد و افزود:«چون آن‌ها، ملتی با درصد هوش پایین هستند و درک نمی‌کنند که منافع آن‌ها در پذیرفتن ریاست جمهوری خوان گوایدو و آزادی فروش نفتشان با بهای پایین‌تر به ما و متحدان ماست، نه فروش نفت به چین و روسیه.»



شایعۀ خوش‌اندامی وزیرامورخارجۀ بحرین

حمایت جانانۀ وزیر امورخارجۀ بحرین از نخست وزیر اسرائیل، این روزها نقل محافل عرب و عجم است و اغلب تحلیلگران از بابت این حمایت عجیب، در حیرتند که سبب چیست: او از یک سو، اسرائیل را مبرا می‌کند و از سوی دیگر، ایران را عامل بحران میداند.

مطالعات میدانیِ کارشناسانِ مجلۀ فکاهیِ ملانصرالدین، نتایج محیرالعقولی را در برداشته است و آن این که بنیامین نتانیاهو، نخست وزیر اسرائیل، در گوشی به خالد بن احمد آل خلیفه اطلاع داده است که دانشمندان اسرائیلی توانسته‌اند به دارویی بسیار خوش مزه دست یابند که تپلی او را ظرف یک هفته بر طرف و هیکلی همچون مارلون براندو برای این وزیر دست و پا کند.



از شنیدن این خبر، خالد از شدت خوش‌حالی در پوست نمی‌گنجد و گفتن این سخنان هم از سر ذوق بوده است.

شایان گفتن است که وزن اضافۀ شیخ، مدتی است که مشکلاتی برای جزیرۀ کوچک بحرین ایجاد کرده، به طوری که هر بار به یک طرف جزیره می‌رود، آن سوی جزیره بالا می‌رود. لذا پادشاه بحرین به او هشدار داده است که باید هر چه زودتر علاجی برای این اضافه وزن نامعقول بیابد، وگرنه «می‌ترکی بدبخت!»

جرمی هانت هم گفته که بشار اسد در قدرت خواهد ماند.

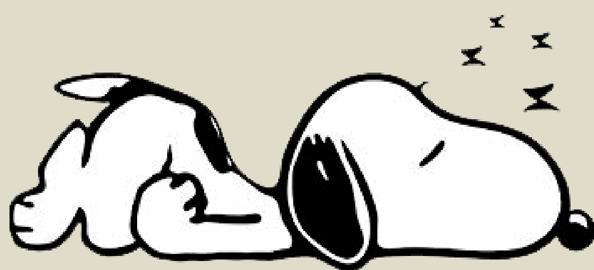
به نوشتۀ خبرنگار اعزامی ما به پشت کامپیوتر، وزیر امور خارجۀ انگلستان، اخیرا تاکید کرده است که رئیس‌جمهوری سوریه تا سال‌ها در راس قدرت باقی خواهد ماند. این در حالی است که پیش از آن، او بارها بر برکناری بشار اسد و برگزاری انتخابات، به شرط شرکت نداشتن او صحبت کرده بود. کارشناسان دربارۀ این تغییر رویۀ ناگهانی سئوالاتی را مطرح کرده‌اند.

گو آن که جناب وزیر اصولا از پاسخ دادن به این پرسش خودداری می‌کند؛ با این حال، اطلاعات پنهانی حاکی است که جناب وزیر، دو شخصیت را با هم اشتباه گرفته بود.

خبرنگار ما که در جریانِ یکی از مصاحبه‌های مطبوعاتی، پیش از آمدن وزیر، پشت پرده در حال استراق سمع تماس تلفنی جناب وزیر بود، شنید که او تلفنی به زنش می‌گوید: «زن، سوتی دادم راست تیم ملی! من بشار اسد را با بشار رسن بازیکن تیم پرسپولیس اشتباه گرفته بودم. همش تقصیر این خیابانیه! اینقذه تند می‌گه بشار رسن که من خیال می‌کردم داره می‌گه بشار اسد... بعد هم شایعه شد که می‌خواد بره، قک کردم بشار اسد داره می‌ره!»



با توجه به این گزارشِ مجلۀ فکاهی ملانصرالدین، از فردا کار جرمی هانت دراومده! هم باید جواب دولت سوریه را بده و هم باشگاهِ پرسپولیس رو!



دیدار یکی از مخالفان با وزیر امور خارجهٔ آمریکا؛ دستمایهٔ کارتون ملانصرالدین

مجلهٔ فکاهی ملانصرالدین

کار: سهیلی اصفهانی

Sohaili Esfahani

لُب کلوم، ختم کلوم!





زاینده رود و انقراض شیک

آقا جیرهٔ امسال اصفهانی‌ها بلاخره داده شد. بیست روزی آب را گشوده‌اند تا هم خلق حالش را ببرند و هم حافظهٔ تاریخی دچار تخلخل و تزلزل نشود.

کدام حافظه؟

خب معلوم است حافظهٔ تاریخی وجود رودخانه‌ای به نام زاینده‌رود که مدتی است به سرنوشت دایناسورها دچار شده و کمی تا کاملا منقرض گشته است!

راستش بنده، از این جیرهٔ سالانه نه تنها راضی نیستم که کلی هم ناراضیم.

آخه چرا؟

خب "آخه چرا" نداره عزیزم! تازه ما با کلاس شده بودیم. رفته بودیم جزو "ترین‌های" جهان...

فلان کشور کلی زور می‌زند تا مثلا فلان پشه‌اش کمیاب شود و برود جزو فهرست مندرجاتِ " گونه‌های در حال انقراض"! تازه، برای این که این پشه کاملا منقرض نشود و سالانه سر جمع سه چهار کفل گاوی را هم بیابد و نیشی بزند و جماعت طبیعیون، لذتش را ببرند، کلی دپمارتمان و دفترجات و مشتی هم آدم بی‌کار راه می‌افتند در جنگل و بیشه‌جات و کوه و کمر، تا از «انقراض پشهٔ مکرمهٔ» جلوگیری بفرمایند.

اما بط را ز طوفان چه باک!

ما برای نجات وضعیت آبی شهری دیگر، دلیرانه، آب کف رودخانه‌ای را "هورتا" می‌ریزیم در لوله‌ای و می‌فرستیم شهری دیگر و بعد با خیال جمع و شهامتی رستم گونه، در گوشهٔ دفتر حواله‌جات محیط زیستمان می‌نویسیم: "مرحوم مغفور، رودخانهٔ زاینده رود، پس از میلیون‌ها سال عمر با برکت، به میمنت و برکت منقرض شدند. رحمةالله علی من قراء سورة الفاتحة مع الصلوات!" ... تمام!

این چنین شهامتی را کجا می‌توان یافت که این همه سعی وافر و تلاش دست جمعی بی‌وقفه، برای انقراض رودخانه‌ای با عمری چند میلیون ساله صورت بگیرد و این چنین، نتیجه بدهد؟

مدت‌هاست که در فهرست مندرجات موارد انقراضی، ما با فاصلهٔ بسیار زیادی از رقیبان بدطینتِ سخت جان، در مقام نخست جهانی می‌درخشیم؛ بعد یک‌کاره، کسانی پا می‌شوند و جیرهٔ بیست روزه‌ای را در کف رودخانهٔ خشک و عور می‌ریزند و حیثیت جهانی ما را خدشه‌دار می‌کنند!

واقعا کسی نیست به این وضع رسیدگی کند؟

تا ماه دیگر، حق نگهدارتان!

Mollanasrodin

Funny Magazine



ما که این همه ضد ایران زر زدیم، آخرش کسی به ما نگفت
که ایران اصلا کجا هست!



مجله فکاهی ملانصرالدین